



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و بیست و هفتم





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۷۶، غزل ۲۳۷۲ و ابیات انتخابی.

موضوع: کار و تماشاجی بودن

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

هله بحری شو و دررو مکن از دور نظاره

که بود دُرُ تک دریا، کف دریا به کناره

در آغاز این غزل، مولانای عزیز از «هله» که به معنای بیدار باش و آگاهی انسان سخن به میان می‌آورد؛ که انسان موجودی پویا و فعال است که می‌تواند در هر زمان و لحظه‌ای فعالیت و حرکت خود را داشته باشد و مولانای جان به انسان آگاهی می‌دهد که آگاه شو و بدان که تو از جنس دریا و فضای یکتایی هستی و صرف‌نظر از این که در افکار همانیده خود که مانند کف‌های دریا سطحی و ظاهری هستند غرق شده‌ای.

برای اتصال مجدد و دریادل شدن باید به دریای یکتایی بروی که تا بتوانی دوباره با خداییت خود به وحدت بررسی ولی ما ناخواسته و ناهشیارانه در کف‌های سطحی دریای درونمان که همان اتفاقات و رویدادها می‌باشد، خود را در فضای خشک ذهن زندانی کرده‌ایم و به تماشا نشستیم و نظاره‌گر شده‌ایم و نخواستیم که در وادی و صفحه بازی شطرنج زندگی، همراه با اتفاقات آن، برای تغییر کردن با مرکز عدم، خود را متعهد بسازیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو رخ شاه بدیدی برو از خانه چو بیندق

رخ خورشید چو دیدی هله گم شو چو ستاره



شاه و زندگی هر لحظه خودش را با پیغام‌های مختلفی که برایمان می‌فرستد، نشان می‌دهد و سربازان پیاده ما را که همان همانیدگی‌هاست را نشانه می‌گیرد، که خانه‌به‌خانه و آهسته‌آهسته از خانه ذهن، ما را جدا سازد و به خانه بی‌ذهنی فضای یکتایی برساند که تا هیچ همانیدگی در مرکزمان باقی نماند.

همان‌گونه که هنگام طلوع خورشید ستارگان از آسمان محو و ناپدید می‌شوند ما بایستی با مشاهده کردن حضور امن الهی، هشیارانه و فعالانه با مرکز عدم، درونمان را با عدم مقاومت و عدم ستیزه و قضاوت، به صفر برسانیم و براساس همانیدگی‌ها ابراز وجود و من می‌دانم نکنیم که تا وزیر شاه و زندگی گردیم و تماشاچی بودن را رها کنیم و خود را در بازی، شریک زندگی و خداوند سازیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو بدان بنده‌نوازی شده‌ای پاک و نمازی

همگان را تو صلا گو چو مؤذن ز مناره

و بدان، ضرباتی که خداوند و زندگی به همانیدگی‌هایمان وارد می‌کند همه آن‌ها بنده‌نوازی و نوازش‌های روحانی خداوند است که باعث صیقل یافتن روح و روانمان می‌شود و ما را پاک و نمازی و اهل حضور و اتصال به خداوند می‌گرداند و متواضع و فروتن می‌سازد؛ که همانیدگی‌هایمان را در مرکزمان نگه نداریم و از طریق آن‌ها نه، ببینیم و نه، به دیگران و مردم نشان بدهیم؛ ولو این که مردم ما را برحسب آن‌ها بزرگ بدانند و احترام خاصی برایمان قائل باشند؛ چراکه این‌ها بزرگی نیست و بزرگی تبدیل شدن و اتصال مجدد با خداوند و زندگی است و این مرکز پر از انباشتگی‌ها عزت و پایداری را برایمان به‌وجود نمی‌آورد و کار اصلی و مهم در زندگی‌مان محسوب نمی‌شود؛ کار اصلی و رسالت عظیم ما این است که به خداوند زنده شویم و نسبت به من‌ذهنی‌مان بمیریم و خرد و عشق او را در تمامی کائنات گسترده گردانیم و در لحظه حال که قدرتمندترین لحظه زمانی‌ست خود را جاری سازیم تا هر لحظه خداوند بتواند به ما کمک و یاری رساند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کارست ای مشتاق مست

کاندر آن کار، آر رسد مرگت، خوش است

۹

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

در زمین مردمان، خانه مکن

کار خود کن، کار بیگانه مکن

در حالی که کار من ذهنی مانند این است که در زمینی که مال ما نیست خانه و محل سکونت درست می‌کنیم؛ یعنی براساس باورهای پوسیده و قدیمی گذشتگان فکر و عمل می‌کنیم و حاضر نیستیم آن‌ها را رها سازیم و با اراده‌ی آزادی که خداوند در اختیارمان قرار داده است، فکرهای خلاق و آفریننده‌ی خود را مستقلاً ایجاد نماییم و بدون هیچ‌گونه دست‌آویزی از سوی دیگران، زندگی شخصی‌مان را اداره کنیم؛ ولی ما خود را افسرده و بیگانه و از معبود و خدائیت‌مان دور ساخته‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴

کیست بیگانه؟ تن خاکی تو

کز برای اوست غمناکی تو

و این غمناکی ما به خاطر فضای خشکیده من ذهنی‌مان می‌باشد که فراموش کرده‌ایم، فرزند عشق و زندگی و خداوند هستیم و خود را با کارهای همانیدگی‌ها مشغول ساخته‌ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰



تویی فرزند جان کار تو عشق است

چرا رفتی تو و هرکاره گشتی؟

درحالی که ما هشیاری تکامل یافته خداوند هستیم و فقط کافی ست که فضای درون مان را باز کنیم و همانیدگی هایمان را بشناسیم تا پی به وجود مقدس یکتای خود ببریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹

عاشقی و بی وفایی کار ماست

کار کار ماست چون او یار ماست

پس بنابراین، کار اساسی و مهم ما این است که نسبت به پروردگاران و مرکز عدم، عاشق پیشگی کنیم و همانیدگی هایمان را به حاشیه برانیم و نسبت به آنها بی وفا باشیم، هرچند که تاکنون آنها را در مرکزمان قرار داده بودیم و ستایش می کردیم.

حال با مرکز عدم و پیمان عهد قدیم آلت خود، وفادار می شویم و فضای درونمان را گشوده نگه می داریم که تا خداوند و زندگی یار وفادار ما گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کار، پنهان کن تو از چشمان خود

تا بود کارت سلیم از چشم بد

و برای اثبات وفاداری خود، باید کارکردن های خالصانه و عاشقانه مان را با مرکز عدم از چشم بد من ذهنی مان، همراه با انرژی های منفی آن، حتی از چشم بد من ذهنی دیگران پنهان کنیم که تا تأثیرگذاری کارمان بیشتر گردد و پاک و سالم بماند که تا بتوانیم از تماشاچی بودن خود را رهایی بخشیم.



و همچنین باید بدانیم که:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲

کی نظاره اهل بخردن بود؟

آن نظاره گول گردیدن بود

که تماشاچی زندگی و روزگارمان نباشیم و باید در دریای یکتایی عشق و زندگی شنا کنیم و خود را در معرض اتفاقات زندگی قرار بدهیم و پویا و دینامیک، فضاگشایی کرده و دردهای هشیارانه را بکشیم و فضای گشوده شده را که گنج امن خدایی ست را فعالانه باز، نگه داریم و چیزی را در داخل آن قرار ندهیم و تحقیق و جست و جو کنیم که چه کار و دانشی معنوی، می تواند روی ما اثرگذار باشد؛ چراکه افراد تماشاچی مانند کسانی هستند که فقط روزگار و وقت خود را برای چرخیدن در کوچه و بازارها می گذرانند و نه پولی در جیب دارند و نه توانایی و میل و انگیزه‌ای برای خرید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود من جَعَلَ الهمومَ هَمًّا

از لفظ رسول خوانده‌استم

و مهمترین سؤالی که ما می توانیم از خود پرسیم این است که:

آیا ما می توانیم به این حدیث نبوی پیامبر اکرم، عمل کنیم؟ و آن را در زندگی شخصی مان پیاده نماییم؟

که هرکسی که غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می برد و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.

یعنی آیا ما حاضر هستیم که غم از دست دادن همانیدگی‌ها را کنار بگذاریم و فقط یک غم زنده شدن به خداوند را داشته باشیم؟! و تمام فکر و ذکرمان این باشد که به خداوند و زندگی زنده گردیم.



و در پایان وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی از زاهدان



با سلام

خلاصه‌ای از قصهٔ کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی آب

در این داستان، مولانا مَنیت ما را به دیواری بلندی تشبیه می‌کند؛ شخصی بالای دیواری نشسته و از پای دیوار، جوی آب روانی می‌گذرد که فاصله‌اش با آن شخص زیاد است؛ طوری که نمی‌تواند خم شود و فکر می‌کند، اگر از آن بالا بپرد خواهد مرد. این شخص تشنه یک‌دفعه به عقلش می‌رسد که یکی از آجرها را کنده و در آب بیندازد؛ با صدای برخورد آجر به آب، اتفاق شگفت‌انگیزی رخ می‌دهد و آن صدا او را زنده می‌کند؛ بنابراین او یکی‌یکی، آجرها را کنده و در آب می‌اندازد و به زندگی زنده می‌شود. ما هم می‌توانیم از این قصه الهام گرفته و با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها از طریق تسلیم و فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه، دیوار مَنیت را کوتاه کرده و خم شویم تا از این فضای گشوده‌شده، خرد، حس امنیت، شادی بی‌سبب، برکت، نور و عشق، به زندگی‌مان بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۲

بر لب جو بود دیواری بلند

بر سر دیوار، تشنهٔ دردمند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۳

مانعش از آب، آن دیوار بود

از پی آب او چو ماهی، زار بود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۴

ناگهان انداخت او خستی در آب

بانگ آب آمد به گوشش چون خطاب





مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۵

چون خطاب یار شیرین لذیذ

مست کرد آن بانگ آبش چون نبیذ

ما هم می توانیم یک همانیدگی، مثلاً یک رنجش قدیمی یا همانیدگی با فرزند یا همسر را شناسایی کرده و آن را به آب حیات بریزیم و در این موقع است که از آسمان درون، ندایی به گوش ما می رسد و ما را مست زندگی می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۷

آب می زد بانگ، یعنی هی تو را

فایده چه زین زدن خستی مرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۸

تشنه گفت: آبا، مرا دو فایده است

من از این صنعت ندارم هیچ دست

آب از آن شخص می پرسد، تو از این کار، چه فایده ای می بری؟ ما هم باید از خودمان بپرسیم، اگر ما همانیدگی ها را یکی یکی شناسایی کرده و بیندازیم چه فایده ای دارد؟ تشنه می گوید: من از این کار دست بر نمی دارم و دو فایده می برم؛ هم صدا را می شنوم، هم دیوار، کوتاه تر می شود. ما هم نباید دست از این کار بکشیم، چون با انداختن همانیدگی ها به آب، زندگی آن را از ما می خرد و به جایش زندگی زنده در این لحظه را می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۹

فایده اول سماع بانگ آب



کو بود مر تشنگان را چون رباب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۰

بانگ او چون بانگ اسرافیل شد

مرده را زین زندگی تحویل شد

فایده اول این ست که شنیدن صدای آب، مانند صدای یک ساز موسیقی خوش آیند و گوش نواز است؛ ما هم وقتی همانیدگی‌ها را در آب می‌اندازیم زندگی به ما پیغام می‌هد و بانگی از آن طرف می‌شنویم که همان شیپور اسرافیل هست که می‌خواهد ما به من ذهنی مرده و به زندگی، زنده شویم و این فقط با فضاگشایی‌های پی‌درپی و عدم کردن مرکز و تسلیم شدن، قبل از قضاوت و مقاومت صورت می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۶

فایده دیگر که هر خستی کزین

برکنم، آیم سوی ماء معین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۷

کز کمی خست، دیوار بلند

پست تر گردد بهر دفعه که کند

فایده دیگرش این است که هر خستی را که می‌کنم، دیوار کوتاه‌تر شده و من به سوی آب گوارا می‌آیم. ما هم هر دفعه که یک همانیدگی را می‌اندازیم، دیوار منیت را کوتاه‌تر می‌کنیم. با این شناسایی‌ها و گوش کردن به برنامه گنج حضور، ما می‌توانیم به راحتی اشتباهمان را پذیرفته، به آن اعتراف کرده و عذرخواهی کنیم و با این فضاگشایی، هر دفعه پیغام زندگی را دریافت کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۸

پستی دیوار قربی می شود

فصل او درمان وصلی می بود

هرچه دیوار کوتاه تر می شود، به خدا نزدیک تر می شویم؛ ما هم هر همانیدگی را که شناسایی کرده و از آن رها می شویم، یک وصل شدن به خدا و از جنس او شدن را تجربه می کنیم و این وصل، درمان دردهای ماست.

هر همانیدگی چسبنده است و توجه ما را به خودش جذب می کند؛ گاهی اوقات ما همانیدگی را می کنیم ولی باز دوباره آن را سر جایش قرار می دهیم؛ تازمانی که دیوار همانیدگی بلند است نمی گذارد ما خم شده و سر فرود آورده، سجده کنیم و تسلیم شویم. ما باید خم شدن را در کارهای روزانه با تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاقات، تمرین کنیم تا از آن فضا، خرد و برکت، جاری شده و کم کم این تسلیم برای ما اتوماتیک شود. هرکسی به شنیدن صدای آب، عاشق تر باشد و مشتاق شنیدن صدای زندگی باشد، همانیدگی های بزرگ تری را شناسایی کرده و به آب زندگی می ریزد ولی کسی که من ذهنی دارد و همانیدگی هایش را نگه می دارد فقط صدای ذهن را می شنود. چهار بعد ما سبز و روان می شود، وقتی که ما با کشیدن درد هشیارانه، همانیدگی ای را که به آن چسبیده ایم، رها می کنیم. قبل از این که طناب همانیدگی ها گردن ما را به این جهان محکم ببندد و دچار دردهای زیادی شویم، بهتر است از آن ها رها شویم. این قصه بسیار آموزنده که در برنامه ۸۷۷ توسط آقای شهبازی عزیز، رمزگشایی شد، حاوی نکات بسیار زیادی است که می تواند، تک تک آن ها برایمان درس زندگی باشد.

من با بضاعت اندک خود به قسمت هایی از آن اشاره کردم.

باسپاس، زهرا از مشهد



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور.

صحبت‌های خانم فریبا خادمی در بخش اول، از پیغام‌های تلفنی برنامه ۸۷۷ گنج حضور:

این غزل ۸۳۷ که مجموعه‌ای از حواساً ما را مورد بررسی قرار داده بودند، جناب مولانا و شما هم رمزگشایی فرمودید.

نکته بسیار مهمی جناب مولانا بسیار بسیار تأکید دارند در این شست‌وشو و تربیت حواس.

ما وسیله ارتباطی مان با جهان هستی این حواس است؛ حواس پنج‌گانه و حواس باطنی که در واقع وقتی که دقت می‌کنیم

این حواس، ورودی، خروجی‌شان، همه‌اش ارتعاش است، موج است.

حالا این موج فیزیکی که فیزیک ما دریافت می‌کند: نور، صوت، بو، مزه، طعم و حتی ما در لامسه: خیسی، خشکی،

سختی، نرمی، لطافت؛ یعنی حتی حواس ما در همین لحظه است. وسیله ارتباطمان و بسیار ظریف است. این نشان

می‌دهد که یک موجودیت ناپیدا که با موج، کار می‌کند دارد ارتباط برقرار می‌کند. این یک نقطه دید جدیدی به ما می‌دهد؛

چراکه من جهان را با چشمانم، این چشم چیه؟ این بینایی چیه؟ و چرا این را می‌بینم؟ چرا موجوداتی که مقابلم هستند،

آیا می‌بینم؟ آیا دچار حیرت می‌شوم؟ این آب، آیا روح آب را می‌بینم؟ آیا درکش می‌کنم، آگاهی‌اش را؟ می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲

دیده‌ای باید سبب سوراخ‌گن

تا حُجُب را برکند از بیخ و بُن

و این که این حواس، همه‌شان قرار است که به یک شناختی در ما تبدیل بشوند، کلیه حواس ما. یعنی ما وقتی غذا را که

می‌خوریم، از مجموعه طعم‌ها، دیدار ما، شنیدار ما، آیا این فعل غذا خوردن که داریم تغذیه می‌کنیم، امروز هم اشاره

کردید این لقمه خوردن، این خوردن هم خودش فعل عجیبی است که ما همراه با غذا یا فکر می‌خوریم؟ می‌گوییم

حسرت خوردن، می‌گوییم غم خوردن، می‌گوییم حرف را خوردم، نتوانستم این حرف را بخورم. هیجانان را ما می‌خوریم



و این‌ها گوارده نمی‌شود، چون از جنس ما نیست و یک‌جایی رسوب می‌کند و همان جاست که در واقع وقتی با خودمان مواجه می‌شویم، باید این‌ها، این‌ها می‌آید بالا و راهی نداریم و چاره‌ای نداریم، ولی با تسلیم، زمان خودش که برسد، با تسلیم و فضاگشایی و این عشق که من بپذیرم، هرچه که در من هست، موجودیت دارد، رسمیت دارد و این‌ها قابل تبدیل هستند، با نیروی مبدلی که در خود من هست و از خداوند است و خودش هست؛ در واقع که می‌خواهد این‌ها را درمان بکند و شفا بدهد.

راه، راه استقرار در این لحظه است و بهره‌برداری از تمام نعماتی که مانند باران، در این لحظه بر همه موجودات می‌بارد و قابل دیدن نیست:

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۳

«فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ»

روزی همه ماست و این حواس را ما باید تربیت کنیم، چشم را باید از هر چیزی که تابه‌حال می‌دیدیم، نمی‌شود، امروز فرمودید حالت زندگی ما می‌بایست عوض بشود، چیزهایی که قبلاً می‌دیدیم، چیزهایی که قبلاً می‌شنیدیم، تربیت بکنیم این حواس را آگاهانه به سمت حکمت، به سمت بینش. اگر ما حواسمان از طریق داد و دهشش از راه ارتعاش است و آگاهی است، پس آگاهی عظیم به آن بدهیم تا این آگاهی در درون ما تکان بخورد.

\*\*\*\*\*

چه‌طور حواس را تربیت کنیم؟

برای چشم انداختن روی هر چیزی، برای شنیدن هر صدایی، برای خوردن هر خورکی‌ای، برای بوییدن هر بویی و برای لمس کردن هر چیز، اول از خودم بپرسم: آیا نیاز هست؟ ضرورت دارد؟



گفت مفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

و همچنین نشنیدن صدای من ذهنی و ندیدن تصاویر ذهنی و گذشته و آینده در ذهن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵

ور دو سه روز چشم را بند کنی به ائقوا

چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی

چشم می بیند و دل می خواهد.

اگر چشم سرم را بر غیر ضروری‌ها ببندم، و مرکز را به بند ائقوا، عدم نگه دارم، چشم حس درونم، دریای مرواریدهای چهار برکت اصیل و فکر و عمل بیدار می شود.

تربیت حس‌های بیرونی، باعث تقویت حس‌های درونی می شود، گیرنده الهام‌ها و پیام‌های زندگی در درونم تقویت می شود؛ راه حل چالش‌ها به گوش جانم گفته می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضمان آن بده

برای هر چیزی که طاقت همانیده نشدن و مراقبت و نیاوردن آن به مرکز را ندارم، اصلاً نزدیکش نمی شوم و به آسانی از روی آن می پریم؛ اما تازمانی که قدرت همانیده شدن هست، قدرت پریدن و همانیده نشدن هم تولید می شود، قدرت ماندن و نرفتن، قدرت رفتن و ترمز پرهیز را کشیدن.



از فریبا خانم متشکرم که با هر تماس و با هر کلامشان، لطافت و خوش‌بینی و خوش‌ذوقیِ اصلمان را یادآور می‌شوند.

با گریه‌هاشان بارها گریستم و فضایی درونم باز شد که لطیف‌تر از قلمم کرد.

از آقای شهبازی عزیز هم سپاس‌گزارم که این محفلِ صمیمانهٔ بیداری را برایمان فراهم آوردند.

قدردان و شکرگزارِ زندگیِ مهربانِ بی‌نظیر هم هستیم که ما را در این هیاهویِ جهان، رها نکرده و با مولانا و گنج حضور

آشنا کرده است.

شاد و سلامت باشید، مرضیه از نجف‌آباد



باسلام و درود فراوان خدمت پدر بزرگوار آقای شهبازی عزیز، دوستان از جنس عشق

به خودم یادآوری می‌کنم من به‌عنوان زندگی منحصر به فرد هستم و از جنس مقاومت نیستم. در همین هنگام پیچ ذهنم شروع می‌شود با جدیت به من ذهنی‌ام می‌گویم: اصلاً حرف نزن، همین که حرف بزنی من مانم. برای این که حرف زدن از ابزارهای ذهن است.

خیلی مهم است سکوت کنم، سؤال نکنم.

من باید هیچ این سؤال را نکنم که من این راه را چه‌طوری خواهم رفت؟

اصلاً سؤال نکنم. سؤال کنم، همین سبب زندانی شدنم در ذهن هست.

یقین دارم از من ذهنی به‌وسیله قضا و کن‌فکان و به‌وسیله شادی زندگی، خرد زندگی، کمک زندگی و شفا بخشی زندگی خارج می‌شوم اگر بگویم چگونه من از من ذهنی بیرون بروم، از این خانه پرنقش و خیال، بدانم که از این خانه پرنقش و خیال بیرون نخواهم رفت، باید سکوت کنم.

پس این زندگی که با من ذهنی می‌کنم این زندگی نیست که به‌خاطرش به دنیا آمدم. فقط فضاگشایی اصل است. در فضاگشایی، یک باغی در درونم باز می‌شود، یک فضای زیبایی باز می‌شود، یک شادی بی‌سببی باز می‌شود، یک خرد کلی باز می‌شود، یک هدایت ایزدی باز می‌شود، یک آرامش خدایی می‌آید، یک لطافتی می‌آید، یک عشقی می‌آید، یک بوی خدایی می‌آید در درون من و انعکاسش در بیرون هم نیک است.

اگر ذهنم می‌گوید که کدام اتفاق می‌آید و کدام فضای گشوده‌شده من را کاملاً خلاص خواهد کرد، من بوی خدا را می‌خواهم بشنوم، نگران هستم و گرم بخشش ایزدی را می‌خواهم. به سکوت دعوتش می‌کنم چون؛ یک روزی خواهد رسید که من فقط این فضاگشا هستم با فضاگشایی، فکرها را از آن جا می‌آید، من خواهم دانست چه اقدامی بکنم. خرد کل به چهار بُعد می‌ریزد.





حالا من فضا را باز می‌کنم می‌گویم که من می‌دانم در فراق هستم، در جدایی هستم چون آمده‌ام من ذهنی درست کردم بر اساس همانش و جدایی، من نمی‌خواهم از طریق درد کشیدن منتظر باشم. اگر ناآگاهانه منتظر چیزی از جهان بیرون هستم، به وصل برسیم راه را غلط دارم می‌روم. این قدر درد خواهم کشید تا بالاخره برگردم متعهد می‌شوم این راه را نروم. تمام این ابیات ثابت می‌کنند که این سبک زندگی ام با من ذهنی غلط است ولی متقاعد کردن که این سبک زندگی غلط هست، برای ذهن ترسو من مشکل است.

خطاب «آلست» یعنی این لحظه خداوند می‌گوید که تو از جنس من هستی؟

باید بی سر و پا شدن را نشان دهی.

برای این کار من باید فضاگشایی کنم. حالا وقتی به درد می‌افتم آگاه هستم که یک همانیدگی در مرکز است که من را به درد می‌اندازد به اتفاق این لحظه بله می‌گویم، یا فضاگشایی می‌کنم.

هر چه قدر شایسته‌تر می‌شوم آن چیزی که لایقش هستم، بیشتر به طرفم می‌آید، یعنی هر چیزی که لایقش هستم همان به من می‌رسد.

فقط کارهایی را که، یا اعمالی را که، یا فکری را که از عدم می‌آید بیرون و خرد زندگی به آن‌ها می‌ریزد خداوند قبول دارد یکی بوی خدا می‌دهد و برکت زندگی به آن می‌ریزد، این‌ها فکرها و اعمال زیبا هستند. هر کسی که مقاومت می‌کند بی ادبی می‌کند در برابر خدا. شناسایی مقاومت بزرگترین همانندگی میترا در صورت‌های: مقایسه، رنجش، حس خبط از گذشته، خشم، حسادت، محدوداندیشی، توقع، ناسپاسی، کنترل، بارزترین هیجان ذهنی ترس را یک جا تقدیم زندگی می‌کنم و از زندگی عذرخواهی می‌کنم خدایا مرا ببخش، دوستت دارم.

باسپاس فراوان

میترا از مشهد

برنامه شماره ۸۷۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

هر کجا بوی خدا می آید

خلق بین بی سروپا می آید

غزل شماره ۸۳۷ از دیوان شمس مولانا؛ رایحه و عطر دل انگیز جریان زندگی از وجود انسانی حاضر و ناظر. بوی خوش رحمت و هدایت خاص زندگی، از مرکز عدم انسانی که با ارتعاش، جانها را زنده می کند. رایحه رحمت و ارتعاشی عشق آگین از مرکزی آگاه از مقصود زندگی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۴

گفت از روح خدا لایبأسوا

همچو گم کرده پسر رو سوبه سو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۶

هر کجا بوی خوش آید بو برید

سوی آن سر کاشنای آن سرید

رایحه رحمت از مرکزی خالی از انباشتگی دردها و باورها، خالی از سروپای ذهنی از جمله مقاومت و قضاوت که انسان را در شناسایی و تشخیص و پرهیز از همانیدگی یاری می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۹۲

بوی بر از جزو تا کل ای کریم

بوی بر از ضد تا ضد ای حکیم

رایحه‌ای مطبوع با ارتعاشی بی‌نهایت؛ بدون نیاز به گفت‌وگوی ذهنی و وضعیت و صورتی، بلکه از لامکان و لازمان، از فضای یکتایی و از مرکز عدم به مرکز عدم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۳

چون دم رحمان بود کان از یمن

می‌رسد سوی محمد بی‌دهن

ارتعاشی از شکر و صبر و پرهیز، که نیاز به تشنگی معنوی را زنده کرده و انسان را در شوق و اشتیاق شناسایی هرچه بیشتر، منتظر و نگران می‌گذارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

شیر خوار کرمند و نگران

تا که مادر ز کجا می‌آید

بوی مطبوع و دلپذیری که انسان را به این باور می‌رساند که ریشه تمام نیازها، نیاز به زندگی و تشنگی معنوی است، که طبق حدیثی از پیامبر: هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های او را از میان می‌برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود من جعل الهموم همّا

از لفظ رسول خوانده استم



رایحه و بوی رحمتی دلپذیر از بخشش ایزدی، به شرط خاموشی ذهن از قضاوت و مقاومت که انسان را به این یقین می‌رساند که اتفاق این لحظه نیاز انسان به فضاگشایی و پذیرش و نیاز به صبر و شکر و پرهیز است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۲۰۴ و ۴۲۰۵

سر بریده مرغ هر سو می‌فتد

تا کدامین سو رهد جان از جسد

یا مراد من برآید زین خروج

یا ز برجی دیگر از ذات البروج

بوی رحمتی که انسان را از مقصود زندگی آگاه و برای لحظه وصال منتظر و دعاگو نگه می‌دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

در فراقند و همه منتظرند

کز کجا وصل و لقا می‌آید

رایحه و بوی مطبوعی که آهسته‌آهسته پیشی گرفته، جنس اصلی انسان را شکوفا و جان‌ها را به واسطه تسلیم و پذیرش و صبر و شکر و پرهیز به جنبش آورده و طراوت می‌بخشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

کاروان شکر از مصر رسید

شرفه گام و درآ می‌آید

با احترام، مریم از اورنج کانتی



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)